هوالعلیم

صداقت و اخلاص به عنوان اساس و پایهٔ عملکرد ائمه اطهار و اولیای الهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۵۷

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّي الله علي سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

به نظر می‌رسید که بحث جلسات گذشته راجع به کیفیت فراغت نفس و آمادگی درقبال پذیرفتن حقایق تا حدودی برای رفقا و دوستان روشن شد، و در نهایت صحبت به اینجا رسید که نفس انسان به واسطه‌ی نقاط ضعفی که به جهت تعلّق به دنیا و آمدن در این دنیا پیدا کرده است، در قبال حوادث و رخدادهایی که با آن نقاط در ارتباط است واکنش نشان می‌دهد و انسان باید متوجّه باشد و گوش به زنگ‌باشد تا اینکه نسبت به آن موارد حواسش جمع باشد، و چنانچه نفس ... و انسان هم خودش این را می‌تواند بفهمد، این خیلی نیازی به رمل و اسطرلاب ندارد! و نسبت به آن موارد تا حدودامکان، چون «لا يُكَلِّفُ الله نَفْساً إِلَّا وُسْعَها البقرة، ٢٨٦»، ما به میزان بصیرت و سعه‌ی وجودی خود تکلیف داریم، اضافه بر آن نداریم.

بله بسیاری از نقایص و نقاط ضعف در درون نفس ما موجود است که ما نسبت به آن‌ها اطّلاع‌نداریم، صدسال هم فکر کنیم نمی‌فهمیم، این قضیه در ارتباط با افراد بصیر و خبیر و اولیاءخدا و استاد راه برای انسان منکشف می‌شود و بدون دسترسی به یک همچنین فردی ولو شخص علّامه‌ی دهر باشد یک میلیون سال هم در خود تفحّص‌کند به این مسائل نمی‌رسد، فقط و فقط در ارتباط با فرد خبیر و کسی که اشراف بر نفس دارد و تمام خصوصیات انسان مانند این دست در جلوی چشم او حاضر است، این فرد می‌تواند آن نکات را بیرون‌بکشد و انگشت روی آن مسائل و ظرائف مخاطره‌انگیزِ نفس قرار بدهد و درمان را از همان نقطه‌ی قابل درمان شروع‌کند.

بله انسان به واسطه‌ی تفکّر و تأمّل و بررسی حالات و اطوار خودش در حوادث مختلفه و جریانات مختلفه و مجالس مختلف، و مقایسه کردن بین خودش و بین دیگران و دیگران را به جای خود گذاشتن و خود را به جای دیگران قراردادن می‌تواند تاحدودی نسبت به آنچه که باید به آن‌ها توجّه کند، می‌تواند برسد. البتّه تمام این‌ها در صورتی است که انسان قصدش خالص و صادق‌باشد و در دل خود آن خلوص را محافظت کند و در غیر این صورت نه، اگر بخواهد بر خودش هم مطلب را ببندد و همین که می‌خواهد به نتیجه برسد یک‌مرتبه پا را به پلّه‌ی دیگر بگذارد و از این مرتبه عبور کند، خدا هم چنان سرش کلاه می‌گذارد که کسی هم خبر ندارد، «وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ الله وَ الله خَيْرُ الْماكِرِينَ آل‌عمران، ٥٤»، وقتی که ما بخواهیم سر خدا مکر بگذاریم خدا هم می‌گوید ما دست بالا را داریم، هر چه بخواهید با ما سر و کلّه بزنید همچنین در کاسه‌ات می‌گذاریم

که تا یک میلیون سال نفهمید از کجا خوردید، می‌روید همان‌جایی که عرب نی می‌اندازد.

یک وقتی با مرحوم آقارضوان اللَه علیه ظاهراً همین سال آخر حیاتشان بود، یکی‌دوسال مانده بود که من‌در قم آمده بودم و ایشان در مشهد بودند، روزها می‌رفتیم صبح بیرون، طرف‌های بیرون مشهد، که به ایشان اطبّاء گفته بودند که ایشان باید نیم ساعت سه ربع راه برود و پیاده روی کنند، می‌رفتیم آنجا قدم می‌زدیم و دوباره برمی‌گشتیم، در طول این فرصت من این موقع را مغتنم می‌شمردم و خلاصه با ایشان راجع به بعضی از مسائل بحث می‌کردیم، یک روز از یک مطلبی سؤال کردم که نمی‌گویم آن سؤال را، پاسخ ایشان این بود، گفتند فلانی هیچ راهی برای ما جزاینکه بین خود و بین خدا صادق باشیم وجود ندارد، بین ما، همه‌ی افراد، در هر لباسی که هستند در هر سمتی که هستند در هر موقعیتی که هستند، چه موقعیت‌های شخصی و چه موقعیت‌های اجتماعی، البتّه بحث من روی مسائل‌اجتماعی بود، هیچ راهی وجود ندارد که ما بین خود و بین خدا صادق باشیم و همین صداقت را هم با مردم تعامل کنیم، بامردم هم صادق باشیم، با همه صادق باشیم با مسلمان صادق باشیم، ببینید دیدگاه یک ولی الهی و یک عالم باللَه و بامر اللَه چه دیدگاهی است؟ می‌گوید باید با مردم صادق بود با مؤمن صادق بود، با مسلمان باید صادق بود با شیعه صادق بود و با سنّی صادق بود، با خانواده صادق‌بود، با شریک و همسایه صادق بود، با مردم عادی و کوچه خیابانی انسان باید صادق باشد و غلّ و غش نداشته باشد و نباید فرق بگذارد بین رفیقش و بین فردی و بگوید حالا فردی را در خیابان دیدم و فردا نمی‌بینم و هرچه می‌خواهد بگوید، ولی این رفیق را هر روز می‌بیند مجبور است، نه! همه‌ی این‌ها باطل است، مؤمن در پیشگاه الهی باید مرامش مرام صدق باشد، همان‌طور که با عیال و زن و بچّه‌اش صادق است، اگر باشد، همین‌طور باید با سایر افراد و غریبه هم صادق‌باشد، با کافر فرمودند باید صادق بود با منافق باید صادق بود، او منافق است تو چرا دروغ می‌گویی؟ تو چرا در ارتباطت کذب به خرج می‌دهی؟ با تمام افراد، انسان باید صادقانه برخورد کند.

بعد ایشان این را فرمودند: ما می‌آییم صدق را کنارمی‌گذاریم و می‌خواهیم با همان ترفندها و با همان نحوه عمل کردی که افرادخلاف کفّار فرض کنیم عمل می‌کنند ما به همان کیفیت با آن‌ها عمل کنیم، غافل از اینکه آن‌ها بالادست را دارند، چرا؟ فرمودند: چون شیطان بالادست را دارد، راه‌های حیله‌ی شیطان بالاتر است، اگر ما می‌خواهیم از یک راه وارد بشویم و دور بزنیم و به یک نحو دیگری غلبه کنیم بر افراد و خواست‌های خود را به منصه‌ی‌ظهور برسانیم، آن‌ها بالادست دارند و از یک راه دیگر وارد می‌شوند و می‌زنند زمین که دیگر نمی‌شود بلند شد، باید انسان صادق باشد، همه باید بدانند که شیعه‌ی امیرالمؤمنین یک فرد صادق است، نه اینکه در مرامش کلک هست، این را مردم می‌فهمند هم شیعیان می‌فهمند، هم اهل تسنّن می‌فهمند هم کفّار می‌فهمند، کاه نخوردند! می‌فهمند که چطور این ادّعایی که الآن مطرح است چقدر با واقعیتش تطبیق می‌کند؟ این را همه‌ی دنیا می‌فهمند، همه می‌فهمند که من الآن که دارم صحبت می‌کنم چقدر واقع و چقدر واقع نیست،

براین اساس با من مقابله و برخورد و ارتباط ایجاد می‌کنند، توجّه کردید، این شیعه، شیعه‌ی امیرالمؤمنین است.

شیعه‌ی امیرالمؤمنین آن کسی است که وقتی احوالات حضرت را و شیعیانش را، دور و بری‌هایش را، برای معاویه وقتی تعریف می‌کنند شروع می‌کند به گریه کردن و می‌گوید که واللَه علی بن ابی‌طالب همین‌طور بود و اطرافیان و دوستان آن‌ها هم همین‌طور هستند، وقتی که حجر بن عدی می‌آید پیش معاویه، چون معاویه حجر بن عدی را به شهادت رساند، الآن قبر حجر بن عدی در حدود بیست یا سی کیلومتری دمشق است، آنجا به اتّفاق هفت نفر یا هشت نفر حجر بن عدی را به شهادت رساند، وقتی که رفت بیرون، رومی‌کند به افراد دیگر می‌گوید که قسم به خدا صالح‌تر و صادق‌تر و پاکیزه‌تر از این افراد من ندیدم، ولی حکومت این افراد را نمی‌تواند تحمّل کند، چندنفر را می‌فرستد و در بیرون، آن‌ها را به شهادت می‌رسانند، خود این هم می‌فهمد، خود این‌هم اقرار می‌کند.

معاویه از همه‌ی افراد بهتر می‌فهمد که امیرالمؤمنین وقتی که آن نهر صفّین را از دست دشمنان گرفت می‌توانست همان کاری را که معاویه کرد انجام بدهد، این را دیگر هر بچّه‌ای هم می‌فهمد و نیاز به تأمّل ندارد، تا این نهر به دست لشکریان امیرالمؤمنین می‌افتد می‌گویند آن‌ها با ما این کار را کردند و ما هم با آن‌ها همین کار را انجام بدهیم، امیرالمؤمنین می‌فرماید شما اصحاب من هستید، هنوز سرور خودتان را نشناختید؟ (این حرف من است)، هنوز من را نشناختید؟ ما اینجا برای چه آمدیم؟ ما این‌همه راه را از کوفه (این‌ها را من می‌گویم، زبان حال همین است) آمدیم تا شام برای‌چه آمدیم؟ برای اینکه حکومت کنیم؟ اگر قرار بر حکومت باشد خود حضرت در نهج‌البلاغه می‌فرماید معاویه از من زیرک تر نیست، لکن او مکر می‌کند، غدر می کند، اگر قرار باشد آن وقت می‌دانید که من بر او غلبه می‌کنم یا او بر من؟ کدام یک از ما در مسائل سیاسی واردتر هستیم؟ کدام یک از ما برای رسیدن به هدف می‌توانیم شیطنت را بهتر و بیشتر اجرا کنیم؟ حضرت می‌فرماید من از کوفه تا اینجا آمدم به خاطر اینکه کلک بزنم؟ سر جایم نشسته بودم و یک‌جور دیگر معاویه را شکست می‌دادم، به حرف مغیرة بن شعبه گوش می‌دادم که گفت یا علی چند سال صبرکن، وقتی که حکومتت مستقر شد آن موقع می‌توانی معاویه را برداری، مغیرة بن شعبه از سیاسیون بود، می‌فهمید، حق را می‌فهمید، باطل را می‌فهمید و درک می‌کرد، آمد امیرالمؤمنین را نصیحت‌کرد، حضرت فرمودند: نمی‌توانم یک روز ببینم چنین فردی بر امّت اسلام حکومت می‌کند، این را می‌گویند صداقت امیرالمؤمنین، این را می‌گویند خلوص امیرالمؤمنین.!

این صداقت و این خلوص در صفین ببینید چه می‌کند؟ وقتی که نهر را از معاویه می‌گیرند به امیرالمؤمنین می‌گویند حالا وقتش است که ما تلافی کنیم و لشکر معاویه را به ستوه‌آوریم، دست‌بسته همه تسلیم هستند، اگر این کار را امیرالمؤمنین می‌کرد آیا جنگ صفینی اتّفاق می‌افتاد یا نه؟ دیگر اتفّاق نمی‌افتاد و تمام شد، وقتی

که از تشنگی بمیرد، طرف، می‌گوید تسلیم و دستش را بالا می‌برد، برای چه می‌خواهد حکومت کند؟ برای اینکه بمیرد یا زنده بماند؟ وقتی که اسب‌ها از تشنگی همه هلاک شوند، مسأله تمام است و حضرت می‌فرماید برو پی کارت و می‌روند شام و بر تخت سلطنت و مسأله تمام می‌شود، آیا این همه نفوس(دقّت کنید) به قتل یا به شهادت در لشکر صفین و در لشکر امیرالمؤمنین می رسیدند یا نه؟ دیگر کسی نمی‌مرد، آیا سلطنت به امیرالمؤمنین منتقل می‌شد یا نه؟ خیلی راحت منتقل می‌شد و تمام بود قضیه، یا به یک جنگ مختصر مسأله تمام می‌شد، این مسائل بعد از امیر المؤمنین برای امام حسن و بعد هم امام حسین اتّفاق می‌افتاد یا نه؟ هیچ کدام اتفاق نمی‌افتاد، همه‌ی این‌ها را امیرالمؤمنین می‌داند یا نه؟ مثل این چراغ که ما می‌بینیم او هم می‌بیند، آمد و فرمود نخیر، صداقت و خلوص مسأله‌ای است که در جان من با من عجین شده است خمیر شده است، مرکّب شده‌است، آلیاژ وجود مرا صدق تشکیل داده است، چطور می‌توانم در اینجا بر خلاف آن آلیاژم عمل کنم؟

من آمدم به نبرد و جنگ با معاویه به خاطر صدقم والّا به حرف مغیرة بن شعبه گوش‌می‌دادم و در مدینه نشسته بودم، من آمدم به جنگ با معاویه برای اینکه صدق را در دنیا حاکم کنم نه برای اینکه خودم را به حکومت برسانم و سلطنت کنم، این‌ها حرف‌های آسانی است که همه می‌زنند، و همه می‌زنیم، همه‌مان از این حرف‌ها می‌زنیم و ردخور هم ندارد، ولی فرورفتن توی این حرف‌ها و دقّت کردن در جزئیات و خصوصیات رفتار اولیای الهی برای انسان تعیین کننده است، انسان برود در مغز این قضایا و بعد با به دست آوردن دُرَر و گوهرهای شاهوار از این غوّاصی، زندگی خودش را قرار بدهد، این هنر است، تمام این‌ها را امیرالمؤمنین می‌دانستند، تمام این‌ها را که چه قضایایی اتّفاق می‌افتد، امیرالمؤمنین می‌گوید من با صدق آمدم، اینجا خلاف صدق است ولو معاویه باشد، معاویه باشد که باشد، خلاف می‌کند که بکند، کار خلاف انجام می‌دهد به من ارتباطی ندارد خودش می‌داند و خدای خودش، من نباید خود را متحوّل کنم، من نباید آن طهارت و صفای‌قلب را تبدیل به قذارت و نجاست کنم، من نباید درون خودم را مانند درون او کنم، من نباید از آن ممشی و صراط و طریقی که برای من خدای متعال تقدیر و تقریر کرده، از آنجا به این طرف بروم، او هر کاری می‌خواهد بکند، خودش می‌داند با پرونده‌ی خودش و خدای خودش، به من چه ربطی دارد؟ من علی بن ابیطالب هستم و او معاویة بن ابی سفیان است، من را در قبر او نمی‌گذارند و او را در قبر من نمی‌گذارند، چرا من بیایم با اطوار و اعمال دیگران، خودم را از آن جایگاه تغییربدهم؟ چرامن باید این کار را بکنم؟ این را برای او قرار بدهم، او برود هر کاری که دلش می‌خواهد بکند، این وسط چرا من ضرر کنم؟ توجّه می‌کنید رفقا چه می‌خواهم عرض کنم، این مسأله، مسأله‌ی مهم است.

لذا حضرت می‌فرماید نه! در همین جا، دقیقاً آمد در اینجا، هجده ماه جنگ صفین طول کشید و این‌ها همه اتّفاق نمی‌افتاد و به وجود نمی‌آمد، تمام می‌شد و حضرت تمام بساط معاویه را در همان یکی دو ساعت

برمی‌چیدند و می‌رفتند شام را فتح می‌کردند و بعد هم خداحافظ و بعد هم حکومت‌اسلامی ایجاد می‌کردند، امیرالمؤمنین چکار می‌کرد؟ می‌آمد مثل معاویه شرب خمر و این‌ها را راه می‌انداخت؟ ها؟ چه کار می‌کرد؟ آن نمازی که در کوفه خواند می‌آمد آن را در شام می‌خواند، در همان مسجد اموی، آن نماز جمعه‌ای که آنجا می‌خواند اینجا می‌خواند و آن منبری که آنجا می‌رفت می‌آمد اینجا می‌رفت و امیرالمؤمنین که نمی‌آمد در خیابان شرب خمر راه بیندازد، یا فرض کنید که رقّاص بازی و قمار و موسیقی و از این چیزها راه‌بیندازد، نه! می‌آمد آنچه را که برای او حکم عدل الهی و اسلام بود می‌آمد آن را برای مردم شام تثبیت می‌کرد، مگر کار بدی است و چه چیزی بالاتر از این؟ در مخیله‌ی امیرالمؤمنین چه می‌گذشت؟ آیا فساد در مخیله‌ی او بود یا اصلاح بود؟ کدام یک از دو؟ ها؟ اصلاح بود دیگر طبعاً، آیا ارزش این را نداشت که حضرت اینجا یک مقدار کوتاه بیاید و بعد به این مطالب برسد؟

ما می‌گوییم بله، حالا اینجا یک چیز بگو و دروغی سر هم بکن مسائل مهمتر در پیش است و حکومت اسلامی در همه‌ی بلاد اسلامی مطرح است، حکومت عدل مطرح است، امیرالمؤمنین هم که عدل عمل می‌کرد و خلاف و ظلم که نمی‌کرد، همان سنّت رسول اللَه را می‌آمد در کوفه و عراق و شام و یمن و عربستان و این طرف و آن طرف و حالا فتوحاتی که بعد می‌شد را انجام می‌داد و مسیر تاریخ به نحوه‌ی دیگری می‌رفت و تاریخ به طریق دیگری ورق می‌خورد و در این مسأله شکّی نیست، ما اگر باشیم و دیدگاه ما اگر باشد همین دیدگاهی که ما داریم می‌گوییم خب این ترجیح دارد و حالا یک دروغی هم که بگوید اشکالی ندارد، این همه گفته‌اند دروغ مصلحت آمیز این هم رویش، پس دروغ مصلحت آمیز چیه؟ دیگر الآن که الحمد لله مردم در معاملاتشان همه چیز وارد کرده‌اند، آقا اگر نگوییم که زندگیمان نمی‌گذرد، دیگر قسم به خدا و پیغمبر و همه چیز و دیگر این لقمه‌ها چطور از این گلوها پایین می‌رود؟ حالا راجع به چنین مسأله به این مهمّی و به این حیاتی که مسأله‌ی مرگ و زندگی یک امّت اسلام است، بابا یک چیز و یک قضیه‌ای تمامش کنیم دیگر، همه‌ی افراد اگر ما در آنجا بودیم همه‌ی ما می‌گفتیم باید این کار را می‌کرد، خب قضاوت‌های ما پیدا است دیگر نسبت به مسائل، لولا اینکه امیرالمؤمنین را بگذاریم جلوی خودمان، لولای این قضیه، افکار در این محدوده دور می‌زند و در این محورها افکار دور می‌زند، ولی ما یک امیرالمؤمنین داریم که چیزدیگری به ما نشان می‌دهد.

می‌گوید تمام این‌ها ارزش یک عمل خلاف را ندارد، ایجاد حکومت اسلامی در شام، ارزش یک دروغ گفتن را ندارد، دقّت کردید رفقا که چقدر مسأله بالااست، ایجاد حکومت اسلامی در شام و اقامه‌ی عدل الهی ارزش یک دروغ گفتن را ندارد، برقراری عدل در میان مسلمین و جلوی فساد را گرفتن و دفع ظلم کردن و ایجاد امنیت اجتماعی و عدالت شخصی و اجتماعی کردن و مردم را به سوی خدا بردن و شهادتین بر بالای مأذنه‌ها گفتن، ارزش یک عمل خلاف بستن نهر را ندارد بر روی معاویه و افراد معاویه، که این‌ها همه منافق

هستند، مسلمان نبودند، افراد شام که مسلمان نبودند، یک مشت به ظاهر نماز می‌خواندند و فقط همین، مسلمان کجا؟ ارزش یک دروغ گفتن را ندارد، ارزش عمل خلاف را ندارد، ارزش عمل مقابله‌ی به مثل آن‌ها را ندارد، این مکتب، مکتب امیرالمؤمنین است، این همان چیزی است که وقتی اسم امیرالمؤمنین می‌آید اشک از چشم معاویه می‌آید، این مال این است، اگر امیرالمؤمنین می‌آمد و مقابله‌ی به مثل می‌کرد و لشکر معاویه را شکست می‌داد و اقامه‌ی حکومت عدل الهی را در دمشق می‌کرد (با این نحوه و با این عملکرد) وقتی این قضیه به گوش معاویه و افراد دیگر می‌رسید می‌گفت او هم مثل ماست و فرقی نمی‌کند، حالا ما هم می‌آییم به حکومت می‌رسیم و این وری می‌کنیم و او می‌آید آن وری می‌کند، توجه کردید، او می‌آید یک جور عمل می‌کند و ما هم یک جور و هر دو یک مقصد داریم و هر دو برای این که حکومت کنیم قیام‌کردیم، من قیام کردم یک جور با مردم عمل می‌کنم و او هم قیام کرده یک جور دیگر عمل می‌کند.

آن کسی که می‌آید امام‌صادق را در زندان مدینه، توجّه کنید، آن محمّد و ابراهیم فرزندان عبداللَه‌محض که می‌آیند حکومت کنند و حکومت را از دست خلفای عباسی و منصور دوانیقی بگیرند و برای رسیدن به حکومت امام صادق را تهدید به قتل می‌کنند و یک شب در طویله‌ی زندان مدینه حبس‌می‌کنند، می‌دانید چه بر سر ائمّه‌ی ما آوردند؟ چه کسانی؟ فرزندان ائمّه، این افراد که می‌آیند امام صادق را در طویله‌ی زندان مدینه حبس می‌کنند و تهدید می‌کنند که تا فردا صبح اگر بیعت نکنی گردنت را قطع می‌کنیم! این حکومت، حکومت عدل الهی است؟ ها؟ حالا می‌خواهد طرفش هر که باشد، منصور باشد یا معاویه باشد یا ابن ملجم باشد چه فرقی دارد؟ دیگر این عدل الهی نیست، حکومت، حکومت شیطان است، می‌خواهد بر حکومت سوار شود و حالا طرفش اتّفاقاً منصور دوانیقی درآمده، اگر طرف همین منصور دوانیقی امام صادق بود، او را هم به قتل می‌رساند، مگر به قتل نرساندند، مگر موسی‌بن جعفر را به قتل نرساندند؟ چه کسی موسی بن جعفر را به قتل رساند؟ همین برادرزاده‌ی موسی بن جعفر، محمّد بن اسماعیل، نوه‌ی امام صادق، ایشان علّت به قتل رسیدن و این جریاناتی که برای موسی بن جعفر اتّفاق افتاده، همین ایشان بود، قضایای بنی الحسن که واقعاً تاریخ بنی الحسن را سیاه کردند و کسی کم از این مطالب به مردم می‌گوید، این‌ها را بروید بخوانید تا بدانید که بر سر ائمه‌ی ما چه آوردند؟ امام صادق را در زندان مدینه حبس می‌کنند که یا با ما بیعت کن یا فردا به قتلت می‌رسانیم، این هم شد حکومت؟ این با معاویه و یزید چه فرقی کرد؟ حالا زورت نرسید، صبح می‌خواستند امام را به قتل برسانند که منصور آمد و بر مدینه غلبه‌کرد و امام صادق را منصور از زندان درآورد، یعنی خلیفه‌ی عبّاسی آمد و امام را از زندان درآورد، می‌خواستند بکشند، این ننگ را باید به کجا برد؟ واقعاً این ائمّه ما مظلوم بودند، این ائمّه‌ی‌ما از هر دو طرف می‌خوردند، هم از آن طرف و هم از این طرف، آن‌ها می‌آیند و می‌گویند این هم خودتان، این هم اهل بیت و فامیل خودتان، شما که ادّعای ذراری رسول اللَه را دارید، شما که ادّعای غصب

خلافت اجدادتان را دارید ببینید با خودتان چه می کنید؟ واقعاً این ائمّه در وضعیت عجیبی بودند.

مظلومیت امام رضا علیه‌السلام مگر کم چیزی بود؟ برادران و عموهای امام رضا آمدند امام رضا را به محکمه‌ی خلفای عبّاسی بردند که این آمده سند جلع کرده است! ا ا ا این آمده وصیت نامه‌ی پدر جعل کرده‌است! این آمده بر پدرش تهمت زده است نعوذ باللَه، عجیب است این مسأله! آن قدر مسأله وقیح و قبیح بود که آن قاضی مدینه رومی‌کند به آن‌ها و می‌گوید خجالت نمی‌کشید؟ از چنین مردی چنین کارهایی برمی‌آید؟ که برمی‌دارد و آن‌ها را بیرون می‌کند، می‌گوید بلند شوید و بروید گم‌بشوید! این بلند میشود بیاید سند جعل کند، آیابه قیافه این می‌آید که سند و وصیت جعل کند؟ بعد عیال موسی بن جعفر می‌آید در محکمه شهادت می‌دهد که این وصیت نامه در کنار او امضاء شده و به امضای خود موسی‌بن جعفر بوده. می‌گویند بفرمایید!

ما همین‌طور یک امام رضایی می شنویم و یک امام صادقی می شنویم و یک موسی بن جعفری می‌شنویم و یک امام حسن عسکری می‌شنویم، امّا این که چه اوضاعی بوده؟ این‌ها همه بوده و خدا هم با کسی شوخی ندارد، حالا پسر امام هستی باش، خلاف کنی به خلاف می‌روی، ما ملائکه را نمی‌فرستیم که محافظتت کنند حالا چون پسر امام هستی، راهت درست باشد به راست می‌روی ولو فرزند ابی بکر باشی، خلاف کنی به خلاف می‌روی ولو فرزند امام هادی باشی، ولو فرزند موسی بن جعفر باشی و ولو فرزند امام صادق باشی ولو فرزند امام جواد باشی، فرقی نمی‌کند، خلاف، خلاف است و در اینجا شوخی نیست و در اینجا روابط وجود ندارد، ضابطه در اینجا حکومت می‌کند و همین مسأله را ما داریم می‌بینیم، در طول تاریخ این مسائل را داریم مشاهده می‌کنیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام برای این مسأله آمد و گفت من نهر را نمی بندم، گفت این‌ها آمدند کار خلاف کردند من باز می‌کنم، بیایید هر دوی این‌ها، ما اگر پیروزشدیم که شدیم و اگر نشدیم از همین جا برمی‌گردیم کوفه، این می‌شود اسوه، پس باید به چه کسی نگاه کرد؟ باید به این فرد نگاه کرد فقط، به رفتار این فرد باید نگاه کرد، به کردار این فرد باید نگاه کرد.

چقدر مرحوم پدر ما می‌فرمودند: افراد و رفقا باید نسبت به تاریخ ائمّه باید اطّلاع داشته باشند، تاریخ برای کیست؟ برای ما است، ما باید این تاریخ را مطالعه کنیم و این نکات را باید درآوریم، اگر این کار انجام می‌شد، اگر این صدق انجام می‌شد آیا اوضاع به همین نحو بود؟ آن صدق، آنچه را که منظور نظر الهی است، آیا ملائکه می‌توانند بیایند و آن حمایت معنوی و روحانی خود را نسبت به فردی انجام بدهند که در کارش به نحو دیگری عمل می‌کند؟ نه! ملائکه نمی‌آیند، آنچه که می‌آید غیر ملائکه هستند و راه‌هایی که نشان می‌دهند راه‌هایی است که از ناحیه‌ی آن‌ها نیامده، اینجا می‌رود، بسته می‌شود، دوباره از یک جای دیگر، دوباره بسته

می‌شود، همین طوری این را باز می‌کند آن را می‌بندد، کلاف سر درگم، آقا جان دیگر تمام کن، صدق را بیاور بگذار جلو و صفا را بیاور بگذار جلو، آن وقت امداد اهل معنا و ملائکه را خواهیم دید، که چطور آن‌ها می‌آیند و امداد می‌کنند و راه را باز می‌کنند و مسیر را روشن می‌کنند و به همان کیفیتی که موردنظر خداست راه را می‌برند و دیگر هم این مطالب نیست.

راجع به این قضیه در جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد که راه این است که انسان قلبش را فارغ کند و وقتی این نکات از بین رفت انسان دیگر از تشابه نفسی بیرون می‌آید، تبدیل می‌شود به محکم نفسی، نفس او دارای احکام می‌شود، مطلبی که به ذهن او می‌رسد بدون احتیاج به تأمّل، دیگر آن مطلب مطلب روحانی است و مطلب عقلانی است، اقدامی که در پی آن خطورات و تصوّرات برای او پیدامی‌شود همه‌ی این اقدام ها اقدام های الهی است و عمل دیگر عمل الهی است و دیگر در آنجا نیازی به فکر کردن و چرتکه انداختن و کم و زیاد کردن ندارد، فکر شیطانی دیگر برای او نمی‌آید تا اینکه او آن‌ها را کنار بزند، الآن نه، الآن برای ما می‌آید، فکر می‌آید، خاطره می‌آید و تصوّر می‌آید، منتهی ما با تغییرات و تحوّلات و فکر کردن می‌آییم به مقدار استعداد خودمان و به مقدار ظرفیت خودمان و به مقدار ارتکازات خودمان آن جنبه‌ی رحمانی را غلبه می‌دهیم و جنبه‌ی عقلایی را غلبه می‌دهیم و جنبه‌ی نورانی را غلبه می‌دهیم و آن فکر شیطان را کنار می‌زنیم و اقدام را نسبت به آن انجام نمی‌دهیم، ولی راجع به اولیاء الهی اصلًا فکر شیطانی نمی‌آید، می‌خواهند چه را کناربزنند و می‌خواهند با چه مبارزه کنند؟ وقتی‌که نفس بشود نفس محکم، دیگر تفکّرات او هم محکمات است دیگر متشابهات نیست، آنچه که بر خاطر او خطور می‌کند او دارای احکام است دارای اتقان است، نه اینکه اوّل بگوید این کار را بکن و بعد بگوید نه نه این کار غلط است و شیطانی است و برو آن کار را بکن، نه از اوّل غیر از آن فکر رحمانی و اندیشه‌ی الهی و ایده‌ی ربّانی الآن در او خطورنمی‌کند، تا اینکه بخواهد او را تغییر بدهد، این مرتبه، مرتبه‌ی است که مقام مخلَصین است، راجع به این مطالب صحبت شد و مسائل تا حدودی برای رفقا بیان شد، البتّه مطالب دیگری هست در این زمینه که ان شاء اللَه آن‌ها را شاید در همان نوشته جات اضافه بر آن بیاوریم.

امام صادق علیه السلام بعد از این کلام عنوان می‌فرمایند که **«وَ امَّا ثَلَاثَةٌ الَّتِی فِی رِیاضَةِ النَّفس»** در آن عبارت گذشته اگر نظر رفقا باشد که ان شاء اللَه هست، چون قرار بر این بوده که هر دو هفته‌ای یک مرتبه رفقا این فقرات عنوان بصری را مطالعه کنند ان شاء اللَه که می‌کنند و اگر هم نکردند بگویند می‌کنیم که ادامه بدهیم این قضیه را که فوت نشود که ضرر می‌کنیم، من خودم الآن آن نوشته‌ی مرحوم آقا را دارم نوشته‌ی خطّی که ایشان در سنّ حدود بیست و پنج شش سالگی که به نجف مشرّف شده بودند برای تحصیل، این روایت عنوان بصری را روی کاغذ نوشته‌بودند و گذاشته بودند توی یک نایلون، الآن هست این که بسیار زیبا و بسیار قشنگ، خطّ ایشان هم بسیار زیبا بود و مخصوصاً خطّ نسخشان که خیلی زیبا بود و این را در جیبشان گذاشته بودند و

به من فرمودند من درتمام مدّت هفت سالی که در نجف بودم این از جیب من درنیامد و دائماً این در جیب من بود و من خودم هفته‌ای یک بار این را نگاه می‌کردم، حتّی فرمودند گاهی از اوقات که من می‌رفتم برای درس مرحوم آقای خویی و شاهرودی و حلّی و این‌ها، می‌دیدم که یک ربع این الآن بین دو درس فاصله است همان کنار صحن می‌نشستم در همان حجرات و در آن دهلیزهایی که کنار صحن است این عنوان بصری را در می‌آوردم و شروع می‌کردم به نگاه کردن که این یک ربعم تلف نشود، فرض کن که صد بار خوانده‌اند ولی باز می‌گفتند من این را نگاه می‌کردم و با یک نشاطی سر درس حاضر می‌شدم و با یک روحیه‌ای سردرس‌حاضر می‌شدم، کلمات امام علیه السلام این طوری است، در انسان این تحوّلات را ایجاد می‌کند و نفس دائماً احتیاج به تذکّر دارد، نه اینکه یک بار در کتاب روح مجرّد خواندیم و تمام شد، نه! نگویید در ذهنمان است بروید چشمتان را هم بیندازید این اثر دیگری دارد، نگویید! بله بنده هم الآن کل روایت را از حفظ هستم خب فایده‌ای ندارد، رفتن و چشم انداختن و عین عبارت را دیدن، خواندن قرآن، چرا می‌گویند انسان باید از رو بخواند؟

اگر شما یک سوره را بخوانید همین طور فرض‌کنید که سوره‌ی والفجر و حدید را بخوانید، آن اثری را که قرآن را باز کنید و چشم بیندازید و از روی خطوط قرآن بخوانید آن اثر را ندارد، این اثر اثرش بیشتر است، همان طوری که خود آن معانی، خود آن معانی در تأثیرات دارای یک تأثیرات روحانی بر نفس هستند و وجود آن‌ها زایل‌کننده‌ی ظلمت و کدورت و شبهه است، خود الفاظ ظاهر قرآن نیز دارای یک نورانیت خاص و یک تأثیر خاص هستند، که تا شخص چشمش را نیندازد آن تأثیر در نفس او وارد نمی‌شود.

اینکه بزرگان می‌فرمودند انسان روزی یک حزب قرآن بخواند این نیست که از حفظ بخواند، خب یک زمانی است که انسان قرآن همراه ندارد و از حفظ می‌خواند و اشکالی ندارد، ولی وقتی که انسان قرآن همراه دارد باید از روی قرآن بخواند، این مسأله باید مورد توجّه قرار بگیرد.

امام صادق علیه‌السلام در عرض عنوان فرمودند که سه‌چیز در ریاضت نفس است «**وثلاثة فی الحلم وثلاثة فی العلم**»، سه مسأله راجع به ریاضت نفس باید مطرح شود، سه مسأله راجع به حلم و بردباری در ارتباطات که بسیار مسائل مهمّی است و سه مطلب که فوق العاده خطیر است در مسائل معرفتی و مسائل علم، این نُه مطلب مطلب است، از امروز شروع می‌کنیم به حول و قوّه‌ی الهی در مسأله‌ی ریاضت نفس.

حضرت می‌فرمایند «وأما الثلاثة التی فی ریاضة النفس»، **آن سه چیزی که در ریاضت نفس است مسأله مربوط به أکل است**، «فإیاكَ أَن تَأكُلَ مَا لا تَشتَهِیه» **اوّلین‌چیز این است که تا اشتهای به چیزی نداری غذا نخوری، راجع به این مطلب دیگر مسائل زیاد است و ان شاء اللّه کم کم در جلسات دیگر ما به این مسأله خواهیم‌پرداخت و به همان جایی که رفقا را وعده می‌دادیم خواهیم رسید، خب آخر ما در جلسات که بودیم رفقا می‌گفتند ما کم خوردیم و زیاد خوردیم، می‌گفتم هر چه می‌خواهید بخورید فعلًا جلسات عنوان هنوز به**

مسأله‌ی خوردن نرسیده و آن‌ها هم می‌گفتند ان شاء اللَه که این چند سالی به تأخیر بیفتد تا اینکه ما ببینیم تکلیفمان چیست؟ چون در این روایت داریم: «فثلث للطعام فثلث للشراب»، یکی هم برای تنفّس، معده را باید انسان به سه قسم تقسیم کند: یک قسمت را برای غذا و یک‌قسمت برای آب و یک قسمت را هم بگذارد انسان تا اینکه غذا در آن بچرخد، آخر اگر انسان تا اینجا بخورد غذا چگونه می‌خواهد بچرخد و شیره‌ی معده می‌خواهد این‌ها را هضم کند و این‌ها؟ حالا دیگر فعلًا رسیدیم دیگر مفرّی نیست و فرار دیگر نمی‌شود کرد، ان‌شاءاللَه که راجع به این مطالب خدمت رفقا مسائلی را عرض خواهیم کرد.

آیه‌ی شریفه آیه‌ای است در قرآن که راجع به این مسأله و همین‌طور راجع به مسائل دیگر در این جا مطالبی دارد، آن آیه این است که: يا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ الأعراف، ۳۱ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ الأعراف، ۳۲ ای بنی آدم زینت خود را در مسجد نگه‌دارید و بیاشامید و بخورید و اسراف نکنید که خداوند اسراف کنندگان را خوش ندارد و کیست که طیبات را از مردم از مؤمنین دریغ کرده است؟ این طیباتِ رزق برای افرادی است که ایمان آورده‌اند و این مطلب فقط در روز قیامت مخصوص مؤمنین است و کفّار را از آن نصیبی نیست.!

خب این آیه در آن مطالبی است گرچه امام علیه السلام در این فقره به مسائل أکل پرداختند و کیفیت خوردن و آشامیدن را حضرت در اینجا بیان کرده‌اند، ولکن با استمداد از این آیه‌ی‌شریفه و مسائلی که در حول و حوش این قضیه قرار دارد، ما به حول و قوّه‌ی الهی یک مقداری مطلب را توسعه می‌دهیم و به غیر از خوردن و این‌ها هم، مسائلی را گسترش می‌دهیم و مطرح می‌کنیم، آنچه که باید مورد توجّه قرار بگیرد قبل از پرداختن به این آیه این است که اصلًا خوردن برای چیست؟ آیا ما در این دنیا آمده‌ایم که غذا بخوریم مانند چهار پایان یا اینکه مسأله، مسأله‌ی دیگری است؟ آمدن در این دنیا به چه جهتی است؟ و علّت برای این فراز و نشیب ها و این دم و دستگاهی که خداوند برای خلقت انسان به وجود آورده است و آن منّتی را که برسر ملائکه می‌گذارد که إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً البقرة، ۳۰ این‌ها فقط برای سیب و پرتقال خوردن است و برای این است که انسان صبح و ظهر و شام از انواع غذاها ولو حلال، نمی گوییم حرام، آیا پر کردن است و این لذّت را که یک لذّت نفسانی است انسان از او متمتّع و بهره‌مند بشود؟ یا اینکه مطلب بالاتر از این است؟

روشن است قضیه، مسأله واضح است که مسأله، چیز دیگری است و غذا و مأکولات برای بقاء و استمرار حیات است و حیات برای رسیدن به کمال است، پس بنابر این مأکولات و مشروبات برای این است که انسان به‌مرتبه‌ی کمال برسد، اگر این مسأله خود به عنوان یک اصل قرار گرفت طبعاً نقض غرض خواهد شد، یعنی اگر انسان هدف خودش را التذاذ از غذاها و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها قرار بدهد، فکرش را بدنبال این مسأله

ببرد، نیت و هدفش را به دنبال این ببرد، خب با بقیه‌ی انعام و چهارپایان تفاوتی نخواهد داشت، این مسأله روشن است که مسأله نفسانی است و بلکه مسأله‌ی بسیار مهمّی است، ازنقطه‌ی نظر التذاذ نفسانی مسأله مهمّی است و نفس هم تا از یک مطلبی التذاذ نداشته‌باشد به سمت او نمی‌رود.

شما اگر از یک غذایی بدتان بیاید نمی‌خورید و اگر از یک کاری بدتان بیاید نمی‌کنید و اگر از یک لباسی بدتان بیاید نمی‌پوشید و اگر از یک راهی بدتان بیاید در آن راه قدم نمی‌گذارید و اگر از یک رایحه‌ای خوشتان نیاید طبعاً آن رایحه را به مشامتان نمی‌رسانید، این یک مسأله‌ی التذاذ نفسانی است که در این قضیه هم وجود دارد و در مسأله‌ی نفس وجود دارد و در مسأله‌ی غذا این مطلب هست، لذا امام صادق علیه‌السلام‌می‌آیند در همین جا، مطلب را از التذاذ نفسانی بیرون می‌آورند و به آن یک جنبه‌ی عقلانی و منطقی می‌دهند، که انسانی که می‌خواهد به راه خدا برود و انسانی که می‌خواهد رشد کند و انسانی که به سوی تعالی می‌خواهد حرکت کند با این کیفیت منافات دارد، اشکال ندارد، شرعاً اشکال ندارد و روز قیامت هم خدا پدرمان را در نمی‌آورد، که چرا زیاد خوردید؟ نه! از کیسه‌ی ما رفته، اگر از راه حلال باشد و از راه غشّ در معامله و دزدی نباشد، از راه خدعه نباشد، روز قیامت به ما چوب نمی‌زنند، آدم آنقدر بخورد که بی حال شود و بیفتد، فقط می‌گویند که عمرت را در این مسائل تلف کردی و نتیجه‌ای نبردی، غیر از آن صرف مال و بدست آوردن این متاع‌ها از راه حرام و خلاف رضای الهی و تجمّع و احتکار و کلاه گذاشتن سر افراد و افراد بدانند که فردا این جنس ارزان می‌شود فوراً بیایند این جنس را بفروشند و فردا دودش در چشم دیگری برود و از این مسائل و بعد با بهانه‌های شرعی خب چه اشکال دارد و دیروز این‌طور نبود و هفته‌ی پیش نبود، این‌ها درست است سر افراد کلاه گذاشته می‌شود ولی سر این دو ملکی که اینجا نشسته‌اند کلاه نمی‌رود.

اینها خیلی قشنگ چنان در پرونده نه اینکه بنویسند که شما روز قیامت پاکشان کنی، این‌ها از این مهرهایی هست که می‌زنند و برجسته می‌شود، این‌ها پرونده را اصلًا جوری می‌کنند که کاغذ می‌شود مهر، کاغذ خودش می‌شود مهر و امضاء و شهادت و این‌قدر هم این کاغذها محکم است که هر چه فشار دهی نمی‌توانی آن را پاره‌کنی و گم کنی و بیندازی کنار و پرونده را قایم کنی و از این مطالب و این چیزها، نخیر آن‌ها کارشان خیلی دقیق و محکم و بدون اینکه خدشه درش بشود قضیه را همان طوری که خدمت رفقا عرض کردم صاف می‌آورند می‌گذارند جلویت، یعنی شما را در آن لحظه قرار می‌دهند، عکس هم به شما نشان نمی‌دهند و فیلمش را هم به شما نشان نمی‌دهند و پرونده‌ای هم در کار نیست، این حرف‌ها هیچ نیست، «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ الانشقاق، ۷»، در روز قیامت نه اینکه مقصود پرونده است و بیاید و دو بال بزند، نه، یعنی آن جنبه‌ی وجودی که در این دنیا با همان جنبه‌ی‌وجودی به این اعمال و رفتار اقدام کردی، همان حال دنیا را می‌آورند و تو را در آن حال قرار می‌دهند، یعنی چه؟ یعنی در روز قیامت همین مجلسی که الآن ما داریم در ساعت یازده

و نیم، همین مجلس را در روز قیامت ما را در این مجلس می‌نشانند آن وقت چه چیز را می‌خواهیم انکار کنیم؟ ما نشستیم، این را هم می‌توانیم انکار کنیم؟ من شما را می‌بینم و شما هم من را می‌بینید، این جای انکار است؟ روز قیامت همین مجلس در روز جمعه بیست و نهم رجب سنه‌ی هزار و چهارصد و بیست و نه هجری قمریه در بلده‌ی مقدّس قم، حضرت فاطمه معصومه سلام اللَه علیها، خداوند توفیق داده در امروز این جلسه برقرارشود، همین مطلب را همین جلسه را در روز قیامت می‌آورند، این معنای فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ کسانی که رفته‌اند به جای اینگونه جلسات، رفتند در جلسات دیگر شرکت می‌کنند، جلسه‌ی غیبت و جلسه‌ی تهمت و جلسه‌ی لهو و لعب و جلسه‌ی دو بهم زنی و جلسات و ارتباطات دیگر، همین روز جمعه بیست و نهم رجب در همین ساعت را در روز قیامت می‌آورند و آن وقت دیگر جای انکار نیست، کار ملائکه این است نه زیراکس برمی‌دارند نه فتوکپی می‌کنند و نه اینکه می‌آیند دست نویس و خط نویس و این چیزها برمی‌دارند، نه! ملائکه کاری که می‌کنند همان جنبه‌ی وجودی و همان کیفیت تکوینی و واقعی را در وجود خودشان این دوتا ملک نگه می‌دارند.

ببینید خدا چه قدرتی به این‌ها داده است، ملک راست و ملک چپ، البتّه کلّ ملائکه، در یک مجموعه‌ی واحد همه چیز قرار دارد، ملائکه آنچنان سعه‌ی وجودی دارند که این جلسه را با همین کیفیت در وجود خودشان نگه می‌دارند و می‌آید و می‌آید تا اینکه شخص فوت می‌کند، می‌رود حساب و کتاب و نکیر و منکر و بعد هم عالم برزخ و حساب و کتاب و روز قیامت همین جلسه می‌گویند بفرمایید آمدیم تقدیم کردیم، انسان خودش را در این جلسه می‌بیند، حالا چه باید کرد؟ پس به فکر بیفتیم و متوجّه‌باشیم که چه عاقبتی در پیش داریم و چه موقعیتی!

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند که مطلب از این قرار است، دراین دنیا برای چه آمدی؟ آمدی مانند حیوانات در این چند روز سیر کنی یا آمدی این غذا را برای رشد و تعالی و برای رسیدن به کمال و فعلیت استعدادات و رسیدن به آن مقام خلیفه اللَهی که جمع بین همه‌ی اسماء و صفات کلیه‌ی الهیه است، در این لفظ کلیه خیلی دقّت کنید، برای رسیدن به آن‌ها در این دنیا آمدی، کدام یک از این دو؟ حالا ما می‌آییم هر کدام به حساب خودمان برای توجیه چه می‌کنیم؟ یک چیز می‌گوییم، می‌خواهیم بخوریم رویمان نمی‌شود، می‌گوییم آقا! آن کسی که از ویتامین و نمی‌دانم معدنیات و آن خصوصیات سر و کار دارد می‌گوید آقا بنده کلسیم بدنم کم شده آن ماست و کذا را بدهید و چیزهای دیگر را بدهید، یا مثلًا فرض کنید که آن ویتامین دراینجا مثلًا آهن در اینجا کم شده از آن آلو و آن چیزهایی که آهن دارد بدهید، یا فرض کنید پروتئین کم شده از آن کباب و این چیزها بده، خب بقیه هم کم دارند و فقط تو که کم نداری، خلاصه اینکه تمام سفره را جمع می‌کند به عنوان اینکه این ویتامین دارد و آن پروتئینش کم است و آن کلسیمش کم است و همه‌ی این مسائل! برای چی؟ برای

اینکه شکم پر شود، ما که این چیزها را بلد نیستیم از راه دیگر واردمی شویم، می‌گوییم این مستحب است، می‌رویم روایات را می‌بینیم، آن چیزهایی که مستحب است را جمع می‌کنیم و می‌گوییم خوردن کدو مستحب است و بادمجان مستحب است، چیزهای دیگر را در می‌آوریم، بابا می‌خواهی بخوری بخور، چرا به حساب امام صادق و امام رضا و مستحب می گذاری؟

اینجا یک قضیه‌ای یادم آمد یکی از رفقا نمی‌دانم الآن در این مجلس حضور دارند یا نه، یکی از اطبّاء احتمالًا هستند برای من نقل می‌کرد که در جایی بود و مشغول طبابت و این‌ها بود در یکی از شهرستان‌ها، بعد یک بنده‌ی خدایی و یک شخصی بیش از این توضیح ندهیم شاید هر که عکس را ببیند بشناسد، چون از عکس پیداست که اهل این مستحبات خیلی ایشان تشریف دارند، خلاصه ایشان هم هوس کرده بودند بادمجان بخورند، تا آنجایی که در یاد من هست که یک مقداری خورده‌بودند و یک مقداری بالآخره مستحب را زیاد باید انجام داد، حالا بادمجان یکی‌اش مستحب است و ایشان یک دیگش را خورده بودند، که خب بیشتر به این‌استحباب برسند، بعد هم معده از کار افتاده بود و دل درد و فرستاده بودند دنبال که بروید به منزل، خب نمی‌شود که بعضی ها بیایند مطب، آمدن بعضی‌ها به مطب خلاف است و نمی‌شود و باید شئونات محفوظ باشد.

یک مسأله‌ای دوباره یادم آمد، چند روز پیش یکی از دوستانمان، همان طبیب چشم مرحوم آقا که از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی ماست، آمده بود طهران و من یک چند ساعتی با ایشان ملاقات داشتم، در بین صحبت‌ها این حکایت این قضیه مطرح شد راجع به مرحوم آقا، رو کردم به ایشان و گفتم که یادتان می‌آید یک شب با مرحوم آقا در همین جا بودیم، آمده بودیم برای منزل ایشان، ایشان برای تشکّر به اتّفاق ایشان رفتیم در منزل و شب بارانی بود و خیلی باران می‌آمد و نشسته بودیم در آن کنار، ایشان این قضیه را مطرح‌کرد راجع به مسائل و اشخاص و تجربیات مختلف، خب طبعاً کسی که طبیب شاید بی نظیر باشد الآن در دنیا و می‌گفت که طبعاً افراد زیادی به ایشان مراجعه‌می‌کردند، الآن هم همین‌طور است منتهی ایشان دیگر اینجا نیستند و جای دیگری هستند!

می‌گفت یک دفعه به من گفتند که فلان آقا اسمش را نبردند و نه مرحوم آقا سؤال کردند و نه من، ولی خودم یک حدس‌هایی می‌زنم، فلان شخص آمده از یک جا و گفته‌اند که شما بروید برای معاینه‌ی چشم ایشان، گفتم که بلندشود و بیاید اینجا، مطب داریم و بیمارستان هست، گفتند نه! آقا این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ مگر سرت به تنت زیادی کرده است؟ بالآخره هر سخن جایی دارد، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد، آدم باید عاقل باشد! مسائل دستش باشد! خلاصه این هم یک فردی است که زیر بار این مطالب نمی‌رفت و نمی‌رود و بالآخره مخالفت کرد و گفتند آقا این قضیه مشکل پیدا می‌شود و به این راحتی مسأله نیست و ما را مجبورکردند

که مریض‌ها را رها کنیم در وقتی که در بخش از مریض غلغله بود و از تمام اطراف ایران برای معالجه‌ی چشم به آن بخش مراجعه کرده بودند و من با انبوهی از مریض‌ها این مطب را و آن محل را ترک کردم به اتّفاق دو نفر آمدیم برای منزل آن شخص که از یک شهرستان آمده بود در طهران، ما رفتیم در آنجا نشستیم هر چه نشستیم بعد از ظهر ساعت پنج بود، هر چه نشستیم ایشان نیامد ایشان نقل می‌کرد و می‌گفت یک ساعت و نیم تمام در آنجا نشستم و کسی نیامد و به ما گفته بودند که شما سر ساعت پنج باید در آنجا حضور داشته باشی، هر چه گفتیم آقا ما مریض داریم و افرادی آمدند از زاهدان و تبریز آمدند در آنجا و ما باید برویم این بیچاره‌ها را ببینیم، خیلی از آن‌ها از مستمندان و ضعفاء هستند، می‌گفتند آقا یعنی چه؟ بنشینید و چایی بخورید دیگر، چایی می‌آوردند، ایشان می‌گفت بعد از یک ساعت و نیم گفتیم چه شد؟ گفتند که از خواب بیدار شدند و الآن حمّام رفتند، نیم ساعت هم حمّام طول کشید، قسم خورد که دوساعت تمام من نشستم و ساعت هفت ایشان تشریف آوردند، می‌گفت ما معاینه را کردیم و مختصر معاینه‌ای بود و مسأله‌ای هم نبود و آمدیم بیرون بعد ایشان در همان مجلس همان شبی که ما با مرحوم آقا رفتیم ایشان گفت این یک قضیه که من از نظایر شما دیدم رو کرد به مرحوم آقا گفت یک قضیه هم از شما دیدم، وقتی که مرحوم پدر ما از مشهد آمدند طهران برای چشم من پیش ایشان و در خدمت ایشان بودم، مبتلا به ناراحتی دکورمان پارگی پرده‌ی شبکیه داشتند و قرار بود بروند پیش ایشان، ما صبح به اتّفاق یکی از رفقا حرکت کردیم رفتیم در بیمارستان لبّافی نژاد در تهران و آنجا کنار ایستادیم، آن شخص رو کرد به من و گفت ایشان سرش شلوغ است من زودتر می‌روم و اطّلاع می‌دهم به آن شخص که آقا از مشهد آمدند تا اینکه مشخّص بشود برایشان و وضع هم وضع بحرانی و خطرناک بود، یعنی هر آن احتمال داشت که اضافه‌ی برآن دو قسمت بالای شبکیه که افتاده قسمت پایین هم جدا شود و خیلی مسأله خطیر می‌شد و مسأله، مسأله‌ی آب مروارید و قرمزی چشم و این‌ها نبود، مسأله، مسأله‌ی‌خطرناکی بود، خود دکتر سجّادی به من گفت که مسأله‌ی پدر شما خیلی احتمال ریسکش بالا بود و با احتمال ریسک بالا ما چشم ایشان را عمل کردیم.

ایشان گفت من این کار را می‌کنم، پیاده شد همان شخص و رفت در بیمارستان که خبر بدهد، ایشان مطّلع شدند که او زود رفته گفتند ایشان برای چه رفت؟ رو کردند به من، ما هم به پته پته افتادیم گاهی اوقات اتّفاق می‌افتاد که ما به پته پته بیفتیم، گفتم ایشان رفت اطّلاع بدهد، فرمودند همین الآن در را بازکن و بدو و به ایشان بگو با یک لحنی که عجیب بود بدو ایشان را برگردان و بگو اگر بخواهند اطّلاع بدهند الآن من تاکسی می‌گیرم و برمی‌گردم منزل، تاکسی می‌گیرم و برمی‌گردم منزل و با این ماشین نمی‌آیم، این روش اولیای الهی است، این‌جور، بیخود افراد به سمت کسی نمی‌روند، مردم می‌فهمند و عقل دارند، من زود آمدم و رفتم وسط بیمارستان گریبانش را گرفتم و گفتم برگرد که کار خطرناک است و بیا که پدرمان می‌خواهد تاکسی بگیرد و

برگردد منزل، خلاصه برگشتیم و پیاده شدیم مثل سایرافراد دیگر رفتیم، عادی حرکت کردیم رفتیم. سه نفری رفتیم در آنجا وارد آن بخش شدیم دیدیم اصلًا از پلّه‌ها بالا نمی‌شود رفت، آنقدر افراد به آنجا مراجعه کرده‌اند و بنده‌های خدا افراد فقیر و غیر فقیر همه آمدند در آنجا و بالآخره راهی بازکردیم و ایشان روی پلّه نشست و ایشان فرمودند تا خود آن‌ها به سراغ ما نیامدند شما به آنها اطّلاع ندهید، چون این‌ها حقّ تقدّم دارند، تمام این افرادی که تا توی راه پلّه هم افراد امتداد داشتند، دیگر ما آمدیم به زور در قسمت گوشه یک صندلی پیدا کردیم که وقتی ایشان می‌نشستند از انظار مخفی می‌شدند، چون ساختمان یک ساختمانی بود که یک حالتی داشت، زاویه‌اش از دید مخفی بود، ایشان نشستند در آنجا و ما هم در کنارشان، یک ساعت و سه ربع یعنی دو ساعت ربع کم، به همان مقداری که این دکتر معطّل آن آقا شده بود.

ما معطّل آقای دکتر شدیم و حق هم نداریم اطّلاع‌بدهیم، کلاه پس معرکه است و قضیه خیلی خطیر است، در این موقع معاون ایشان که بسیار مرد محترم و وارد و آن دکتر شهریاری که در همان قسمت سیستان هستند و بسیار پزشک متعهّد و متخصّص هستند و بسیار متدین است ایشان و تخصّصش هم تخصّص بالایی است و من از خود دکتر سجّادی شنیدم که ایشان گفتند که الآن در ایران یک نفر مثل او نمی‌تواند عمل کند، مطلب مطلب ایشان است در قسمت شبکیه، ایشان از اتاق آمد برود در اتاق دیگر، از آن اتاقی که اتاق معاینه و خود دکتر بود آمد و رفت برود یک‌اتاق‌دیگر، من در قسمت زاویه‌ای بودم که قابل رؤیت بودم یک دفعه ایشان چشمش به من افتاد یک مقدار به ما نگاه کرد و گفت شما؟ گفتم که من طهرانی هستم و والدمان را آوردیم که ایشان علّامه‌ی طهرانی است و چشمشان ناراحت است، آمد آن طرف که ایشان را ببیند که آن زاویه، زوایه دید مشخّص بشود، گفت ایشان همان کسی است که وقت داشتند؟ گفتم بله! رو کرد به من گفت چه مدّت است شما اینجا هستید؟ سرم را پایین انداختم و هیچ نگفتم، خب ناراحت می‌شود گفتم مدّتی است که هستیم، گفت من می‌خواهم بدانم گفتم یک دو ساعت ربع کم است، گفت شما دو ساعت ربع کم است که اینجا هستید و به ما اطّلاع ندادید، گفتم خود ایشان خواستند، این همین‌طور نشست و به ما نگاه کرد، خیلی برایش عجیب بود این قضیه که یک شخصی محترم مثل چنین کسی، دو ساعت و ربع کم نشسته و می‌گوید تا تمام این‌ها نرفته‌اند اطّلاع ندهید، رفت تو و خود دکتر سجّادی آمد بیرون و آمد گفت سلام علیکم، چرا این‌کار کردید؟ و گفت آخر این چه وضعی است و شما چرا این‌کار را کردید، آخر این چه وضع است؟ گفتم آقا خود ایشان می‌گویند تا این افراد اینجا هستند ما نمی‌رویم، من اشک‌های این دکتر را می‌دیدم که همین‌طور از چشمش دارد می‌آید، رفت در اتاقش مرحوم آقا را صدا کردند و گفتند که بروید وقت شما است، رفتند و گفتند معاینه کنیم.

این قضیه را من به ایشان چند روز پیش گفتم، گفتم یادت می‌آید آن شب این مسأله مطرح بود؟ گفت بله بله یادم آمد و سایر افراد دیگری بودند، گفتم این است فرق بین عالم الهی و افرادی که فقط یک سواد ظاهر

و یک فرمول را یاد گرفته‌اند، این فرق است. آن چه نحوه می‌کند و این‌چه نحوه می‌کند، یک قضیه‌ی دیگر هم الآن یادم آمد این را بگویم و دیگر قضیه را تمام کنیم، این را هم حیفم می‌آید نگویم، این را هم رفقا بدانند و سیره‌ی اولیاء را بدانند به چه نحو است.

مرحوم آقا در مشهد که بودند در همین دو سه سال اخیر ایشان مبتلا به ناراحتی قلبی شدند، همین آنریسم قلبی آئورت، البتّه تشخیص ندادند قضیه را و بعد به واسطه‌ی ام آر آی که کردند در طهران آن موقع مشخّص شد، یکی از اطبّاء بسیار مجرّب و شاید اوّلین پزشک در قلب در مشهد نمی دانم الآن دیگر اطّلاعی ندارم چون دیگر شاید حدود پانزده و شانزده سال است که ما دیگر در قم مشرّف هستیم، در آن زمان شاید رتبه‌ی اوّل را داشت آن طبیب، بسیار طبیب حاذقی بود و گاه گاهی به منزل می‌آمد، با اینکه طبیب اصلی ایشان او نبود، و طبیب دیگری بود ولکن او هم به واسطه‌ی همان اخلاق ایشان در همان بیمارستان شیفته شده بود و با توجّه به اینکه وضعیتش خاصه یک وضعیتی نبود که خیلی با این گونه اصناف از افراد ارتباط داشته باشد، ولی خب بالآخره شخصیت ایشان یک شخصیتی بود که همه را می‌گرفت و همه را جذب می‌کرد و همه را در تحت تأثیر قرار می‌داد به هر شکلی و به هر نوعی و به هر صنفی، ایشان آمده بود برای دیدن مرحوم آقا و آن طرف دیوار نشسته بود و تکیه داده بود و مرحوم آقا هم این طرف نشسته بودند، در همان وسط حسینیه‌ی بالا که خیلی از رفقا شاید دیده‌اند آن مکان را، در ضمن گوشی‌اش را هم کنار گذاشته بود که دیده نشود یک نیم ساعتی گذشت از حال و احوال پرسی و این طرف و آن طرف، صحبت‌های مختلفی کرد و بعد یک مرتبه ایشان گفت من می‌خواهم شما را معاینه کنم اجازه می‌دهید معاینه کنم، دستش رفت به سمت همین گوشی و فشار خونی که گذاشته بود در اینجا که بیاورد، یک مرتبه دیدم مرحوم آقا بلند شدند از آنجایی که نشسته بودند بلند شدند و رفتند خودشان نشستند در کنار این طبیب، ببینید چقدر اخلاق! او داشت می‌آمد دیگر شاید فوقش ایشان یک تعظیمی هم می‌کردند که لطف کردید تشریف آوردید، ولی نه! می‌گویم او در یک وضعیتی که بالآخره خدا از بواطن بهتر اطّلاع دارد، ولی خب ایشان با این موقعیت و با این سن و با این خصوصیات یک مرتبه بلند شدند و به نحوی بلند شدند که طبیب به ایشان تذکّرداد این قسم بلند شدن شما، برای شما مضرّ است و رفتند و در کنار نشستند، از این قضیه گذشت در فوت مرحوم آقا همین رومی‌کند به سایر اطبّاء و می‌گوید مثل این آقا را دیگر پیدا نخواهید کرد، این مال چیه؟ این مال چیه؟ این برای این است که این اخلاق با اخلاق‌های دیگر فرق می‌کند و این رفتار با رفتارهای دیگر فرق می‌کند، مردم یونجه و کاه نخوردند مردم می‌فهمند، مردم عقل دارند و می‌فهمند، قضایا را در کنار هم قرار می‌دهند ترکیب می‌کنند و نتیجه می‌گیرند و می‌فهمند هر کدام در چه وضعیتی قرار دارند؟ می‌گویند بلند شویم ما برویم پی کارمان دیگر مثل این آقا را پیدا نخواهیم کرد.

این آقا خواسته بود به استحباب عمل کند، حالا برگردیم سراغ این ور، ببینیم این ور چه خبر است؟ خب استحباب هم هر چه بیشتر ثوابش بیشتر، خورده بود و خورده بود، بس است دیگر! بعد هم فرستادند و آن رفیق شفیق ما هم کیف به دست رفته بود که حضرت آقا را معاینه بفرمایند، رفت دید ایشان خوابیدند با چه وضع و حالی و قادر بر تحرّک نیستند، من خیال کنم به خاطر ثقل بوده نه به خاطر این دل درد و این حرف‌ها، یعنی اینقدر این سنگینی شاید بوده که ...، بعد رو کردند به ایشان و گفتند چه چیز خورده اید شما؟ گفتند بله دیشب البتّه ظاهراً شب جمعه‌ای هم بوده ما خواستیم به استحباب عمل کنیم و قدری بادمجان خوردیم، ایشان گفت بادمجان یک دانه‌اش مستحب است نه یک دیگ خوردن، بعد هم ایشان گفت ما ترسیدیم همان کار دستمان بدهد، آن افرادی که بودند گفتند آقا بفهم چه می‌گویی، یک احترامی و ادبی بگذار، نمی‌شود که آدم هر حرف را هر جایی بزند، خلاصه گفتیم که مسأله‌ای نیست و یک مقداری دارو دادیم که مسأله حل بشود و وقتی هم حل شود دل درد هم حل می‌شود، خلاصه آمدیم بیرون از این قضیه!

این چیه آقا؟ بهانه‌تراشی قضیه است حالا می‌خواهی بادمجان بخوری چرا گردن استحباب و امام صادق می‌اندازی؟ بگو می‌خواهم این را بخورم عیب ندارد بخور و به اندازه هم بخور، خلاصه هر کدام از ما برای رسیدن به مطلوب راهی را در پیش می‌گیریم ولی همه‌ی راه‌ها به رم ختم می‌شود، همه برای این است که این معده و این جسم را پرکنیم و این صلاح و درست نیست، نه! باید انسان روشی را در پیش بگیرد در غذای خودش و در مأکل خودش و در مشرب خودش و زندگی خودش که این غذا موجب رسیدن به کمال او بشود.

مرحوم آقای حدّاد فرمودند که: غذا را به میزانی بخور که تو او را خورده باشی، اگر غذا به میزانی باشد که برای تو مفید است تو آن غذا را خورده ای و اگر بیش از آن مقدار باشد غذا تو را خواهد خورد و تو را در استخدام خود درخواهد آورد و بر تو سوار خواهد شد و تو را به هر جایی که مورد میل اوست خواهد کشاند.

البتّه همان‌طوری که عرض کردم دیگر ساعت دوازده شد و این صحبت‌های امروز به عنوان مقدّمه بود برای وارد شدن در مطلب و مسأله همان‌طوری که عرض کردیم ان شاء اللَه فقط به مأکل، غذا و خوردن، منتهی نخواهد شد، بلکه سایر مسائلی که مربوط به شئون اجتماعی انسان است در ارتباط با بروز و ظهور در اجتماع و در محیط خانواده که بی ارتباط با این مطلب هم نیست ان شاء اللَه به عرض رفقا خواهد رسید.

ان شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را پیرو سنن اولیاء الهی قرار دهد و از هواها ما را دور نگه دارد و حقایق را به صورت حقایق برای ما مجسّم گرداند و از طرق و راه های محرّفه و منحرفه از راه الهی همه‌ی ما را مصون و محفوظ بدارد، سایه‌ی مبارک حضرت ولی عصر عجّل اللَه تعالی فرجه بر سر همه‌ی ما مستدام بدارد، ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بدهد، در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم

نفرماید.[1]

[1] حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ۱جلد، مکتب وحی – تهران – ایران، چاپ: ۱.